

زندگی در مرگ

سو پلک

ترجمه راضیه خشنود

www.ketab.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: بلک، سوام، ۱۹۶۱، م.

Black, Sue M.

عنوان و نام پدیدآور: زندگی در مرگ / سوبلک؛ ترجمه راضیه خشنود.

مشخصات نشر: تهران: نشر مشکی، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۶۶ ص.: مصور: ۱۴، ۵×۲۱، ۵ س.م.

ش.ک: ۲-۲۵-۶۶۶۹-۶۲۲-۹۷۸

نویسنده: سیت فرست نویسنده: فیبا

موضوع: بلک، سوام، ۱۹۶۱، م.

موضوع: Black, Sue M.

موضوع: دانشندان چند - انگلستان - سرگذشتنامه

Forensic scientists - Great Britain - Biography: موضوع:

موضوع: مرگ - جنبه‌های روان‌شناسی

Death - Psychological aspects: موضوع:

موضوع: مرگ

Death: موضوع:

موضوع: علوم جرم‌یابی - اطلس‌ها

Forensic sciences - Atlases: موضوع:

شناسه افزوده: بهرامی، راضیه، ۱۳۵۶، -، مترجم

رده‌بندی کنگره: HV۸۰۷۳

رده‌بندی دیویی: ۳۶۳/۲۵۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۲۰۵۹۸

زندگی در مرگ

سو بلک

ترجمه راضیه خشنود

ویرایش نکیسا راستین

نمونه خوانی غزال شیخ زاده

با سپاس فراوان از جناب دکتر کیارش بصیری برای مقابله علمی کتاب.

لی. ا. افی، چاپ و صحافی واژه پرداز اندیشه

چاپ ۱۳۹۸

شماره ۵۰ نسخه

نشر مشکی تهران ۷۷۶۸

www.meshkipublication.com

info@meshkipublication.com

@meshkipublication

@meshki_pub

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

تکثیر یا تولید همه و یا بخشی از آن به هر صورت

(انتشار الکترونیکی، چاپ، فتوکپی، تصویر، صوت)

بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

© این کتاب با رعایت حقوق کپی رایت منتشر شده و ترجمه فارسی آن در انحصار نشر مشکی است.

Copyright © Professor Dame Sue Black 2018

© Persian translation Meshki publication 2019 by agreement with Johnson & Alcock Ltd.

این کتاب ترجمه‌ای است از

**All that Remains
A Life in Death**

Sue Black

Penguin Random House UK, 2018

فهرست

برای چاپ فارسی کتاب	۱۱
پیش‌گفتار	۱۵
فصل ۱ / آموزگاران خاموش	۲۷
فصل ۲ / ما و سلول‌های مان	۴۵
فصل ۳ / مرگ در خانواده	۷۱
فصل ۴ / مرگ نزدیک و شخصی	۸۱
فصل ۵ / از خاکستر به خاکستر	۱۱۱
فصل ۶ / آه تنخوان‌های شان	۱۳۳
فصل ۷ / فراموش نشو	۱۵۹
فصل ۸ / جسد کشف شده!	۱۸۵
فصل ۹ / جسد قطعه قطعه شده	۲۱۵
فصل ۱۰ / کوزوو	۲۴۳
فصل ۱۱ / وقتی بلانازل می‌شود	۲۷۱
فصل ۱۲ / سرنوشت، ترس و فوبیاها	۲۹۵
فصل ۱۳ / یک راه حل ایده‌آل	۳۲۵
سخن پایانی	۳۴۵
یادداشت‌های مترجم	۳۵۹
نام‌نامه	۳۶۱

پیش‌گفتار

«مرگ بزرگ‌ترین خسران در زندگی نیست.
بزرگ‌ترین خسران چیزی است که وقتی زنده‌ایم در ما می‌میرد.»

نورمان کازینز

روزنامه‌نگار سیاسی (۱۹۱۵-۱۹۹۰)



من در حدود دو سالگی

شاید هیچ کدام از جنبه‌های هستی انسان به اندازه مرگ و سیرک پرهیا هوایی
 که احاطه‌اش کرده با دایشه‌ها درنیامیخته باشد. به مرگ شخصیت شیطانی
 داده‌اند، آن را مناد، درید و از آن نامیده‌اند؛ درنده‌ای که در انتظار شکار در سایه‌ها
 کمین می‌کند، سارق حسرنیکی در شب. به او نام‌های مستعار بدشگون و ظالمانه
 می‌دهیم — دروگر شوم، فرشته تاریکی، سوارکار پریده رنگ — و او را چون اسکلتی
 استخوانی در تاریکی، ردپوش و داس است به تصویر می‌کشیم که مقدر شده
 با یک ضربه مهلک جسم و روح ما را از دم جدا کند. گاهی سیاه است، شب‌خی
 پَرپوش که تهدیدکنان بالای سر ما — قربانیان ارتش خنده‌اش — معلق است.
 مرگ به رغم مؤنث بودن در بسیاری از زبان‌هایی که برای اسامی جنسیت قائل‌اند
 (مانند لاتین، فرانسوی، اسپانیایی، ایتالیایی، لهستانی، لاتینی و نورس)
 اغلب در هیئت یک مرد به تصویر کشیده می‌شود.

مرگ در دنیای مدرن تبدیل به غریبه‌ای متخاصم شده است، پس راحت‌تر
 این است که با او نامهربان باشیم. با وجود همه پیشرفت‌های بشر، فقط اندکی به
 رمزگشایی پیوندهای پیچیده میان زندگی و مرگ نزدیک‌تر شده‌ایم. حتی شاید
 از برخی جهات، نسبت به صدها سال پیش، از درک مرگ دورتر هم شده باشیم.
 به نظر می‌رسد فراموش کرده‌ایم مرگ کیست، هدفش چیست و بالینکه نیاکان مان

شاید مرگ را دوست خود به حساب می‌آوردند، ما با او مانند مهمانی ناخوانده و دشمنی شیطانی رفتار می‌کنیم که باید تاجایی که می‌شود از او دوری گزید یا با او جنگید.

موضع پیش‌فرض ما بدنام کردن یا پرستش مرگ است و گاهی در نوسان میان این دو، در هر دو صورت، ترجیح می‌دهیم تاجایی که می‌شود اشاره‌ای به او نکنیم. مبادا جرئت کند زیادی به ما نزدیک شود. زندگی روشن، خوب و شاد است؛ مرگ تاریک، بد و غمگین. خیر و شر، پاداش و تنبیه، بهشت و جهنم، سیاه و سفید؛ تالیات لینه‌ای ما را به طبقه‌بندی کردن مرگ و زندگی به عنوان اضداد سوق می‌دهد. سوهم! این بخشی از مرز قاطع میان درست و غلط به ما می‌بخشد که شاید ناعادلانه مرگ را به سمت تاریک می‌راند.

در نتیجه از مرگ وحشت داریم، گویی یک بیماری عفونی است؛ می‌ترسیم اگر توجه‌اش را جلب کنیم، به ما آغ‌مان بیاید، آن‌هم وقتی که هنوز به هیچ‌وجه آماده‌ی دست کشیدن از زندگی نمی‌شیم. ممکن است با لاف شجاعت یا به سخره گرفتن مرگ به امید بی‌حس کردن سرمان در برابر گزندگی‌اش ترس مان را پنهان کنیم، ولی می‌دانیم وقتی نوبت مان شود و سرانجام نام‌مان را صدا بزنند، دیگر نمی‌خندیم. بنابراین از کودکی یاد می‌گیریم. بر مرد مرگ ریاکار باشیم. با یک چهره مسخره‌اش کنیم و با چهره دیگر عمیقاً مستر میشویم. زبان تازه‌ای یاد می‌گیریم تا لبه‌های تیزش را کند کنیم و درد را کاهش دهیم. از «گذشتن» و «از دست دادن» دیگران حرف می‌زنیم و وقتی عزیزی «از دست رفت»، «اسه»، «محزون» و «محترمانه» به بازماندگان تسلیت می‌گوییم.

من پدرم را از دست نداده‌ام، می‌دانم دقیقاً کجاست. او در قبرستان تامناهوریک شهر اینورنس دفن شده است، در یک جعبه چوبی زیبا که بیل فریزر — مدیر مؤسسه خاک سپاری — فراهم کرده بود. جعبه‌ای که خود پدرم هم اگر بود احتمالاً می‌پسندید، هر چند شاید می‌گفت زیادی گران است. او را درون گودالی در زمین گذاشتیم، روی تابوت‌های متلاشی‌شده پدر و مادرش که حالا چیزی

نیستند جز استخوان و همان محدود دندان‌هایی که در زمان مرگ برای شان باقی مانده بود. پدرم درنگ‌زشته، نرفته، از دست نرفته؛ او مرده است؛ همین. درواقع بهتر است که جایی نرفته باشد؛ این خود-خواهانه‌ترین کاری بود که می‌توانست از او سر بزنند. زندگی‌اش منقرض شده و هیچ‌کدام از حسن‌تعبیرهای بلاغی دنیا، هرگز او را برنمی‌گرداند.

به‌عنوان محصول یک خانواده اسکاتلندی پروتستان سخت‌گیر و جدی که در آن پارو می‌گفتند بیل — و همدلی و احساساتی بودن اغلب ضعف به حساب می‌آمد — دلم می‌خواهد فکر کنم شیوه تربیتم مرا عمل‌گرا و پوست‌کلفت بار آورده است؛ یک پلیس واقع‌گرا. هیچ تصور غلطی از مرگ و زندگی ندارم و هنگام بحث کردن درباره آن‌ها می‌کنم صادق و راست‌گو باشم، ولی معنایش این نیست که بی‌تفاوتم. این نوع نگرانی مرا در برابر درد و اندوه ایمن نمی‌کند و از همدردی با دیگران باز نمی‌دارد. سچه نرم، احساسات‌اشک‌بار و غلوآمیز نسبت به مرگ و مردگان است. همان‌گونه که فیونا کشیش الهام‌بخش مان در دانشگاه داندی به شیوایی می‌گوید: از تسلیت گفتن کسانی که در فاصله امن ایستاده‌اند، هیچ آرامشی حاصل نمی‌شود.

چرا ما با وجود همه فرهیختگی قرن بیستم و یکمی خود، همچنان ترجیح می‌دهیم پشت دیوارهای امن و آشنای انکار و هم‌نظمی اجتماع پناه بگیریم؟ و نمی‌خواهیم بپذیریم که مرگ می‌تواند آرام و صلح‌طلب باشد و لزوماً آن اهریمن مخوف، ظالم و خشنی نیست که از آن می‌ترسیم. شاید به آرامش ادامه نداریم چون انتخاب کرده‌ایم او را نشناسیم و خود را برای فهمیدنش به درد می‌سازیم. وگرنه یاد می‌گرفتیم او را به‌عنوان بخش مکمل و کاملاً ضروری فرایند زندگی خود بپذیریم.

ما تولد را آغاز زندگی می‌دانیم و مرگ را پایان طبیعی‌اش. ولی اگر مرگ فقط آغاز مرحله دیگری از هستی باشد چه؟ بی‌شک این فرضیه اکثر ادیان است که به ما می‌آموزند نباید از مرگ بترسیم، زیرا مرگ صرفاً دروازه‌ای است رو به یک زندگی

بهتر. این نوع باورها قرن‌هاست که مایه آرامش بسیاری از انسان‌ها بوده است. شاید خلأ ایجادشده از مادی‌گرایی فزاینده جامعه ما در احیای نفرت کهن و غریزی اما بی‌اساس ما از مرگ و همه متعلقاتش بی‌تأثیر نبوده است.

هر عقیده‌ای که داشته باشیم، زندگی و مرگ بی‌شک حلقه‌های جدانشدنی یک زنجیره هستند. یکی بدون دیگری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد، هر قدر هم که علم پزشکی مدرن برای مداخله تلاش کند، مرگ در نهایت پیروز می‌شود. از آنجا که در نهایت راهی برای پیشگیری آن نداریم، شاید بهتر باشد روی نبود فاصله میان تولد و مرگ (زندگی‌مان) و لذت بردن از آن تمرکز کنیم.

یکی از تفاوت‌های بنیادین میان آسیب‌شناسی قانونی و انسان‌شناسی قانونی در همین است. آسیب‌شناسی قانونی به دنبال مدرکی برای علت و چگونگی مرگ — پایان سفر است، در حالی که انسان‌شناسی قانونی زندگی زیسته را بازسازی می‌کند؛ خود سفر را، آغاز تا پایان. کار ما پیوند دوباره هویت ساخته‌شده در طول زندگی با بقایای کالبدی پس از مرگ است. بنابراین آسیب‌شناسی و انسان‌شناسی قانونی در مرگ و زندگی در جرم همکار هستند.

در انگلستان، انسان‌شناسان برخلاف آسیب‌شناسان بیشتر دانشمند به حساب می‌آیند تا پزشک، بنابراین برای تحقیق مرگ یا علتش صلاحیت پزشکی ندارند. در این روزگار گسترش بی‌وقفه آسپی، نمی‌توان از آسیب‌شناسان انتظار داشت در همه چیز متخصص باشند و انسان‌شناسان نقش مهمی در بررسی جرم‌های جدی منتهی به مرگ ایفا می‌کنند. انسان‌شناسان قانونی در پی یافتن سرنخ‌های مربوط به هویت قربانی هستند و ممکن است در رسیدن به تصمیمات نهایی درباره چگونگی و علت مرگ به آسیب‌شناس کمک کنند. هر کدام از این شاخه‌ها، مکمل‌ها و مهارت‌های خاص خود را می‌گذارند روی میز سردخانه.

به عنوان مثال من و یک آسیب‌شناس روی یکی از این میزهای سردخانه، با بقایای انسانی مواجه شدیم که در مراحل آغازین تجزیه بود. مجموعه به بیش

از چهل تکه به هم ریخته تقسیم شده بود. مسئولیت او به عنوان کارشناسی با صلاحیت پزشکی، این بود که علت مرگ را تشخیص دهد و تقریباً مطمئن بود که علت مرگ جراحات ناشی از اصابت گلوله است. ولی باید صد درصد مطمئن می شد. بعد از اینکه با بی میلی تکه های سفید استخوان جمجمه را روی میز فلزی خاکستری بررسی کرد، گفت: «من حتی نمی توانم قطعات را تشخیص بدهم، چه برسد به اینکه آن ها را کنار هم بچینم. این کار توست.» نقش انسان شناس پزشکی قانونی این است که ابتدا هویت فرد را در زندگی اش تشخیص بدهد. زن یا مرد؟ بلند یا کوتاه؟ پیر یا جوان؟ سیاه یا سفید؟ آیا اسکلت نشانه ای از جراحی یا بیماری دارد که بتوان آن را با سوابق پزشکی یا دندان پزشکی فرد مرتبط کرد؟ آیا می توانیم از ترکیب استخوان ها، مو یا ناخن ها اطلاعاتی درباره محل زندگی و تغذیه فرد استخراج کنیم؟ و در این مورد خاص، آیا می توانستیم یک پازل سه بعدی انسانی را که هر یک بچینیم تا نه تنها علت مرگ — که اصابت گلوله به جمجمه بود — بلکه چگونگی مرگ، هم به ما بگوید؟ با جمع آوری این اطلاعات و تکمیل پازل توانستیم هویت مرد جوان را تعیین کنیم و با شواهد عینی ثابت کنیم که گلوله از پشت سر وارد و از پشتانی، وسط چشم ها، خارج شده است. شلیک از فاصله نزدیک بوده، قربانی زانورده و وله ای ملحه مستقیم روی پوست پشت سرش قرار گرفته بود. فقط پانزده سال داشت و حرفش مذهبی بود.

مثال دیگری از رابطه هم بسته انسان شناس و آسیب شناس، مربوط به مرد جوان شوربختی است که بعد از درگیری با چند جوان که ماشینش را در خیابان، مقابل خانه اش به آتش بکشد، از شدت ضرب و شتم مرده بود. بدنش له شده بود، ضربه ای مهلک به سرش خورده و جمجمه اش از چند جا ترک برداشته بود. در این مورد هویت قربانی را می دانستیم و آسیب شناس توانست علت مرگ را تشخیص دهد؛ ترومای غیرنافذ که به خون ریزی شدید داخلی منجر شده بود. ولی آسیب شناس باید در گزارش خود به چگونگی مرگ و آلت قتاله احتمالی نیز اشاره کند. ما همه قطعات جمجمه را تشخیص دادیم و بازسازی اش کردیم و

آسیب شناس توانست از این طریق تأیید کند که ضربه اولیه با چکش یا وسیله ای مشابه به شکستگی کانونی داخلی و چندین ترک در اطرافش منجر شده و به خون ریزی مهلک درون جمجمه انجامیده است.

برای برخی افراد فاصله آغاز تا پایان زندگی طولانی است، شاید بیش از یک قرن، درحالی که برای برخی دیگر مانند همین قربانیان قتل، این دو اتفاق نزدیک به هم رخ می دهند. گاهی این دو فقط با چند ثانیه زودگذر ولی با ارزش از هم جدا می شوند. از نقطه نظریک انسان شناس قانونی عمر طولانی خبر خوبی است، زیرا زندگی هرچه طولانی تر باشد رد زخم تجربیات بیشتری روی بدن نوشته و ذخیره می شود. نشانه های واضح تری روی اجساد باقی می ماند. برای ما، یافتن این اطلاعات بسیار بهیچ وجه نتواند در یک کتاب یا دانلود کردنش از اینترنت است. از نظر اکثر مردم، با زین، عجله این ماجراجویی زمینی، کوتاه بودن زندگی است. ولی ما چه حقی داریم که فقط بپرسیم کوتاه چیست؟ بی شک هرچه بعد از تولد بیشتر زنده بمانیم، احتمال نابازگشت سریع و زندگی مان بیشتر می شود؛ در اغلب موارد در نود سالگی به مرگ نزدیک تریم - در نود و یک سالگی و منطق به ما می گوید که هرگز بیش از همین لحظه از ملاقات شخصی با مرگ دورتر نخواهیم شد.

پس چرا وقتی کسی می میرد غافلگیر می شویم؟ هر سال بیش از پنجاه و پنج میلیون نفرمان در سراسر جهان می میریم - دو نفر در نانو - و این تنها اتفاق زندگی است که کاملاً مطمئن هستیم برای تک تک مان رخ خواهد داد. بدون شک این به هیچ وجه از اندوه و سوگواری ما در مرگ عزیزان مان نمی آید. ولی لاجرم نیازمند رویکردی است که هم عملی باشد هم واقع گرایانه. از آنجا که آنز زندگی از اختیارمان خارج و پایانش نیز اجتناب ناپذیر است، شاید بهتر باشد روی چیزی که می توانیم تغییر دهیم تمرکز کنیم: انتظارات مان از فاصله میان مرگ و زندگی. شاید همین است که باید به شکل کارآمدتری مدیریتش کنیم؛ اندازه گیری کیفیت زندگی نه کمیتش؛ ارج نهادن به ارزش زندگی نه طول عمر.

شاید در دورانی که به تعویق انداختن مرگ سخت تر بود، در این کار مهارت

بیشتری داشته‌ایم. به عنوان مثال در دورهٔ ویکتوریایی که آمار مرگ و میر نوزادان بالا بود، اگر بچه‌ای به تولد یک سالگی اش نمی‌رسید، کسی تعجب نمی‌کرد. در واقع اصلاً غیرعادی نبود که روی چند بچهٔ خانواده یک اسم بگذارند تا مطمئن شوند آن اسم باقی خواهد ماند، حتی اگر بچه زنده نماند. در قرن بیست و یک، مرگ نوزاد شوک‌آورتر است ولی شوکه شدن از مرگ یک انسان نودونه ساله زیر سؤال بردن کل منطق است.

انتظارات جامعه، میدان جنگ همهٔ متخصصان پزشکی است که هدفشان این است که مرگ به عقب‌نشینی است. بهترین کاری که ممکن است از دست‌شان برآید خریدن زمان بیشتر است و گسترش فاصلهٔ میان دورویداد زمینی. این واقعیت که در نهایت جنگ را می‌بازند، نباید آن‌ها را از تلاش باز دارد، همان‌گونه که تاکنون هم باز نداشته‌اند. زندگی‌ها در بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های سراسر جهان هر روز طولانی‌تر می‌شوند. هر چند اگر واقع‌گرا باشیم برخی از این دستاوردهای پزشکی شاید چیزی بیش از تعلیق احزاب، حکم اعدام نباشند. مرگ در راه است، اگر امروز نیامد شاید فردا بیاید.

جامعه، در طول قرن‌ها امید به زندگی را اندازه گرفته و طبقه‌بندی کرده است: از نظر آماری در چه سنی احتمال مردن من بیش‌تر است یا اگر بخواهیم به نیمهٔ پر لیوان نگاهی کنیم، طول عمر احتمالی‌مان چقدر است. این جدول‌های زندگی، جالب‌اند و ابزاری مفید و درعین حال خطرناک هستند. زندگی ایجاد می‌کنند که برخی نمی‌توانند به آن برسند و برخی دیگر از آن فراتر می‌روند. هیچ راهی وجود ندارد که بفهمیم آیا ما آن انسان متوسط مطابق با معیار هستیم یا نه. کسی که در انتها یا نقطهٔ دیگری از منحنی زنگوله‌شکل عمر از معیار بیرون می‌زند.

و زمانی که خود را در یکی از دو سمت منحنی می‌یابیم، موضوع را شخصی می‌کنیم. اگر از طول عمر میانگین فراتر رویم به خود می‌بالیم، چون احساس می‌کنیم بر امر غیرمحتمل فائق آمده‌ایم. اگر به سنی که برای‌مان پیش‌بینی شده نرسیم، بازماندگان‌مان حس می‌کنند زندگی عزیزشان به تاراج رفته و دچار خشم، تلخی

و ناامیدی می شوند. هرچند این به یقین فقط طبیعت منحنی عمر است: معیار تنها معیار است و اکثر ما با اندکی بالا و پایین در حول و حوش آن جای می گیریم. انصاف نیست که مرگ را سرزنش و متهم به ظلم و تاراج کنیم، درحالی که او همیشه صادقانه نشان داده است که طول عمر ما می تواند هر جایی در محدوده احتمالات انسانی باشد.

طولانی ترین عمر قابل تأیید یک انسان متعلق به زنی فرانسوی به نام ژان کماژ است که در زمان مرگش در سال ۱۹۷۷، صد و بیست و دو سال و صد و بیست و چهار روز عمر کرده بود. در سال ۱۹۳۰ (سال تولد مادرم) میانگین عمر زنان شصت و سه سال بود، بنابراین وقتی مادرم در سن هفتاد و هفت سالگی مرد، چهار سال و سه ماه و سه روز فراتر رفته بود. کار مادر بزرگم حتی بهتر هم بود: وقتی در سال ۱۸۹۸ به دنیا آمد، حدود به زندگی برای او فقط پنجاه و دو سال بود. او تا هفتاد و هشت سالگی زندگی کرد. بیست و شش سال از سن معیار پیشی گرفت که ممکن است بازتاب پذیرفته های پزشکی در زمان زندگی او باشد؛ هرچند سیگارهایش در نهایت او را از پایداری پیش بینی برای من که در سال ۱۹۶۱ به دنیا آمده ام، هفتاد و چهار سال است. یعنی در حال حاضر هفده سال بیشتر برایم باقی نمانده. خدای من! چطور این قدر سریع گذشت؟ هرچند بر مبنای سن کنونی و سبک زندگی ام، می توانم واقع گرایانه منتظر رسیدن به هشتاد و پنج سالگی هم باشم و شاید بتوانم بیست و نه سال دیگر یا حتی بیست و نه سال دیگر هم. هوف!

پس من یازده سال زندگی اضافی به دست آورده ام. محشر نیست نه واقعاً. من آن سال های اضافه را در بیست سالگی یا حتی چهل سالگی به دست می آوردم. حتی اگر این سال ها را به من بدهند، در هفتاد و چهار سالگی ام خواهد بود. چه می شد اگر این وقت اضافه در بهار زندگی به ما اعطا می شد؟ زمانی که جوان، جوانی خود را به باد می دهد.

محاسبه میانگین عمر در زمان تولد، روز به روز دقیق تر می شود و ما می دانیم که در دو نسل بعدی، نسل بچه ها و نوه های من، نسبت به کل تاریخ بشر صد ساله های

بیشتری وجود خواهند داشت. ولی حداکثر طول عمر گونه انسان در حال افزایش نیست. آنچه به شدت در حال تغییر است، میانگین سن مرگ ماست و افزایش تعداد افرادی که در سمت راست منحنی زنگوله شکل جای می گیرند. به بیان دیگر، ما شکل منحنی آمار نفوس بشر را تغییر می دهیم. گسترش سریع مشکلات سلامتی و اجتماعی ناشی از رشد جمعیت سالمند به تدریج نتایجش را روی جامعه به ما نشان می دهد.

در حالی که افزایش طول عمر در مجموع اتفاق فرخنده ای است، گاهی فکر می کنیم که زندگی در تقلا برای هرچه طولانی تر کردن عمر به هر قیمتی، تنها کاری که واقعا انجام می دهیم به تعویق انداختن مرگ مان است. شاید امید به زندگی متغیر باشد، ولی امید به مرگ هیچ تغییری نمی کند. آیا اگر ما واقعا مرگ را شکست دهیم نژاد بشر کثرت می یابد؟ خطر نمی افتد؟

سال های سال مرگ را به با مرگ، احترام مرا نسبت به او برانگیخته است. او هیچ دلیلی برای ترس از حضور یا کارش به من ارائه نمی دهد. فکر می کنم به اندازه کافی درکش می کنم، به زبان سر راست، ساده و صریح را برای ارتباط با هم انتخاب کرده ایم. وقتی او کارش تمام می شود، من اجازه دارم کار خودم را شروع کنم. به لطف او از نعمت شغلی پرور، طولانی و جالب برخوردار شده ام.

این کتاب رساله ای سنتی درباره مرگ نیست. بسیار رایج تئوری های دانشگاهی ارزشمند یا تفاوت های عجیب فرهنگی را دنبال نمی کند و تکرار مکررات پیش پا افتاده برای قوت قلب دادن نیست. من فقط سعی دارم چهره های بی شمار مرگ را همان گونه که شناخته ام، بررسی کنم؛ چشم اندازه من به نابه حال نشانم داده و چشم اندازی که در سی سال آینده (اگر تصمیم بگیرم) آن وقت کاری به کارم نداشته باشد) نشانم خواهد داد. مانند خود انسان شناسی قانونی که در پی بازسازی داستان زندگی زیسته از طریق مرگ است، این کتاب همان قدر که درباره مرگ است درباره زندگی هم هست؛ آن بخش های جدانشدنی یک کل به هم پیوسته.

در عوض فقط یک خواهش از شما دارم: یک لحظه پیش فرض های خود از مرگ، هرگونه حس بی اعتمادی، ترس یا بیزاری را کنار بگذارید، شاید شما هم بتوانید او را مثل من ببینید. حتی ممکن است کم کم از همراهی اش لذت ببرید، بهتر بشناسیدش و دیگر از او نترسید. بنا به تجربه من، معاشرت با مرگ نه تنها کسالت بار نیست، بلکه پرکشش و جذاب نیز هست. ولی او پیچیده و گاهی به شدت غیرقابل پیش بینی است. به هر حال چیزی را از دست نمی دهید و رمانی که خودتان با او ملاقات کنید، می بینید کنار آمدن با او راحت تر از کنار آمدن آن ابلیسی است که می شناسید.